

روش تحقیق کیفی در جامعه‌شناسی



عنوان: روش تحقیق کیفی در جامعه‌شناسی

نویسنده: دیوید سیلورمن

مترجم: محسن نلائی

تهران، ۱۳۸۱

ناشر: انتشارات تبیان

رضا خسروی

کیفی و کمی نگاشته شده است. این استراتژی، با ذکر مثال‌های عینی از تحقیقات نگارنده‌ی کتاب، عملیاتی شده‌اند.

سیلورمن در این کتاب یک پارادایم عمده‌ی مهم داشته که سعی نموده به انحای مختلف آن‌را در بخش‌های مختلف کتاب بگنجاند و با ارائه‌ی مثال‌های تحقیقی، به خصوص تحقیق خودش در مورد درمانگاه‌های معلولان لب و دهان صحه گذارد و آن این‌که موضع سیلورمن در این کتاب و در مورد روش‌های تحقیق اجتماعی موضعی است. بینابین و میان‌گرا. سیلورمن مجموعاً تلاش کرده است تا دو شیوه‌ی رویکرد تحقیقی عمده را در این کتاب و در مورد روش‌های تحقیقات اجتماعی تفکیک کند: اول روش پوزیتیو (کمی‌گرا) که مبنی بر عدد و رقم و محاسبات آماری دقیق و عینی است و دیگر روش کیفی با طرحی ماریجی و مبهم و البته مؤثر و مهم. او سپس با نقدی که بر روش‌های کمی‌گرا و پوزیتیو در ابتدای کتاب نوشته است، خواننده را به این پارادایم سوق داده که وی اعتبار چندانی برای یک

به رغم آن‌که در چند دهه‌ی اخیر، روش‌های تحقیق کیفی، در کشورهای غربی، توانسته قابلیت‌های خود را در توصیف و تفهیم واقعیت‌های اجتماعی به اثبات رساند، در ایران اعتماد چندانی نسبت به این روش‌ها وجود ندارد. پیچیدگی، نسبیّت و نبود یک روش‌شناسی واحد از سویی و عدم تعمیم‌پذیری آماری از سوی دیگر، سبب شده است تا اقبال نسبت به چنین روش‌هایی از سویی کارفرمایان طرح‌های پژوهش اجتماعی محدود باشد. با این وجود، بررسی کتاب‌شناسی چنین روش‌هایی، حاکی از یک انسجام روش‌شناختی واحد است که البته به طور قابل ملاحظه‌ای نقش خلاقیت محقق در شناخت میدان تحقیق را جدی می‌گیرد. از سوی دیگر، کتاب‌شناسی روش‌های کیفی، برخلاف تصور رایج، نسبت به کاربرد روش‌های ساده‌ی شمارش و آمار چندان بی‌اعتنا نبوده و روش‌های کمی را به عنوان مکمل روش‌های کیفی ذکر می‌کند. کتاب سیلورمن از جمله کتاب‌هایی است که در حوزه‌ی روش و با استراتژی تلفیق روش‌های

(و روابطشان) را در نظر داشته باشیم». (همان، ص ۹۹) این مسئله به خوبی روشن است، لکن مشکل در همین مفهوم‌بندی هوشمندانه است که هر دو سطح را در نظر می‌گیرد. آن گونه که از تحت پارادایم‌های این مجموعه برمی‌آید، سیلورمن تا حدودی و به رغم خواسته‌اش در دامنه‌ی شیوه‌های کمی خزیده است و چون توانسته مرزهای این دو شیوه‌ی (کیفی و کمی) را به خوبی به هم نزدیک کند، در تحقق هدف خود که همانا تلفیقی است، ناکارآمد عمل کرده است. به عبارتی می‌توان گفت او جزء کسانی است که به پیروی از نظریه‌ی ساختار‌بندی (structuration) گیدنز سعی می‌کنند پیوندی بین این دو سطح ایجاد کند و آن را روش‌های تلفیقی نام‌گذاری نمایند. با این حال سیلورمن نیز نتوانسته به روشنی مرزهای این شیوه را تبیین کرده و تعیین بخشد.

اما اگر از تحت پارادایم‌های سیلورمن بحث نماییم، مطالب جالبی دستگیرمان می‌شود. چرا که در این کتاب مزیتی قابل توجه و مهم وجود دارد و آن مزیت، معیت نظریه‌ها با تحقیقات عینی است. آن گونه که سیلورمن نظریه‌ها را نه در قالب خشک، که همراه با تحقیقات آورده و تحلیل و تفسیر نموده است، به شیوه‌ای که کارکرد عملی داشته باشد و خواننده آن را حس کند. مثلاً در فصل اول (فراگرد تحقیق) و در مورد قضایای مربوط به نظریه، از این بحث می‌کند که نباید از یک تحقیق اجتماعی به قصد نشان دادن این مسئله باشد که محقق آن تحقیق وابسته به چه نظریه و مکتبی است و از طرف دیگر نباید هم بدون نظریه فقط به روش اکتفا کرد.

سیلورمن این نکته را که در تحقیقات این نظریه است که روش و اعتبار تحقیق را بر دوش دارد، یادآوری می‌کند. به خصوص در تحقیقات کیفی که نظریه، ابزار محقق است. بنابراین فرض او حد فاصل بین این دو رویکرد را دارد، پیشنهاد می‌کند: «در حد فاصل میان این دو بعد افراط و تفریط قضایای نظری یا بهتر بگوییم تحلیلی وجود دارد که در کانون تحقیق جای می‌گیرند» (همان، ص ۲۴). سپس در تشریح عینی آنچه که قضایای تحلیلی می‌نامد، به تحقیق انسان‌شناختی مری داگلاس در باره‌ی قبیله‌ی آفریقایی «له له» می‌پردازد که در این تحقیق داگلاس به تبیین بی‌هنجاری با تکیه بر تقدیس حیوانی به نام مورچه‌خوار در بین این قبیله‌ی آفریقایی می‌پردازد. تحلیل داگلاس از این‌رو قابل توجه است که در بین تقدیس مورچه‌خوار که مردم قبیله‌ی «له له» او را تقدیس می‌کردند، به نظریات استروس رجوع کرده است و این که بنا به نظریه‌ی استروس گرایش طبیعی اندیشه‌ی اسطوره‌ای این است که موجوداتی را فرض می‌کند که میانجی قطب‌بندی‌های مقولات شناختی می‌شوند. به نظر داگلاس نیز چنین رسید که این مورچه‌خوار نیز درست چنین موجودیت میانجی‌گرانه‌ای

چنین روش‌هایی قایل نیست، آن گونه که دست خواننده را می‌گیرد و او را به سمت روش‌های کیفی مطالعه می‌برد. این پارادایمی است که سیلورمن با تکیه بر آن سعی نموده است رویکرد خود را بیان کرده و روشنگری نماید.

به رغم آنکه صفحات نخستین کتاب و به خصوص در پیش درآمد نویسنده، به شکلی حریصانه صحبت از تحقیقات کیفی می‌کند و ادعای راهبردهی به خوانندگان را دارد، هرچه به بخش‌های پایانی کتاب نزدیک می‌شویم، این گشاده‌روی نویسنده نسبت به روش‌های کیفی کم رنگ‌تر شده و به روش تلفیقی که وی مطرح می‌کند، بیشتر پرداخته می‌شود. مثلاً در مورد تحلیل گفتگو که روشی اساساً کیفی است، سیلورمن این گونه می‌گوید: (اصولاً دلیلی در دست نیست که بگوییم تحلیل گفتگو برای اثبات داعیه‌هایش نباید از رویه‌های شمارش استفاده کند... هدف شمردن به خاطر شمردن نیست؛ بلکه برای آن است که بر مبنای بینش‌های کیفی راجع به محیط و برداشت کنش‌گران از موقعیت موجود، گفتگوی ارزشمندانه‌ای انجام گیرد) (ص ۲۰۵)

و یا در جای دیگر متذکر می‌شود که ممکن است خواننده این سؤال را مطرح کند که آیا روش شما شباهت چشمگیری با روش تحلیل محتوا (که اساساً کمی است) ندارد؟ (ص ۲۱۲) و در پاسخ می‌گوید که «البته جدول‌بندی‌هایی که ارائه کرده‌ام، در یک ویژگی با روش تحلیل محتوا اشتراک دارد، آن این است که هر دو اصطلاح‌های به کار رفته در یک متن را شمارش می‌کنند. به هر روی، بر خلاف تحلیل محتوا، اصطلاح‌های شمرده شده در کار من، با یک برداشت خودسرانه‌ی یا عقل سلیم از آنچه که در یک متن برای شمردن جالب باشد، تعیین نشده‌اند» (همان)

به هر حال با وصف این رویه‌ی سیلورمن، نمی‌توان از اهمیت تلاش وی در تلفیق و تزریق ابزارگونه شمارش و کمی‌گرایی در روش‌های کیفی غافل بود. اما آنچه ذهن خواننده را مغشوش می‌کند، سردرگمی است که در دو حیطه‌ی خرد و کلان او را در بر گرفته است. سیلورمن خواننده را پا به پا در جهت تبیین هر دو روش کمی و کیفی (البته دقیق‌تر) می‌برد و بعد او را در راهی خرد و کلان، کنش و ساختار، اراده و جامعه، کمی و کیفی به نحوی مبهم رها می‌کند و او را بدون الگوی مشخصی در تعیین این مسیر راهنمایی می‌کند. البته باید دقت نمود که خود سیلورمن هر دو راه و هر دو قطب‌بندی را به تنهایی طرد می‌کند و آنجا که می‌گوید: «این فرض که باید میان این دو چشم‌انداز گزینش بنیادی کرد. گمراه کننده است. هر چند که داده‌های تحقیقی غالباً یا در سطح ساختاری و یا در سطح هم‌کنشی گردآوری می‌شود، تحلیل درست و مفهوم‌بندی هوشمندانه اقتضا می‌کند که هر دو سطح

آنچه ذهن خواننده را مغشوش
می‌کند، سردرگمی است که در
دو حیطه‌ی خرد و کلان او را در
بر گرفته است. سیلورمن خواننده
را پا به پا در جهت تبیین هر دو
روش کمی و کیفی (البته دقیق‌تر)
می‌برد و بعد او را در راهی خرد
و کلان، کنش و ساختار، اراده و
جامعه، کمی و کیفی به نحوی مبهم
رها می‌کند و او را بدون الگوی
مشخصی در تعیین این مسیر
راهنمایی می‌کند.

دارد و به این ترتیب فرض داگلاس این مسئله را تداعی می‌کند که
کیش مورچه‌خوار پرستی چه کارکرد نمادینی را در فرهنگ قبیله‌ی
«له» بر عهده داشت؟.....

لذا مشاهده می‌شود که سیلورمن در مورد این قضیه به نحوی
کارآمد عمل کرده و مسئله را روشن نموده است.

فصل چهار کتاب سیلورمن در مورد روابط خرد و کلان که قبلاً
آورده شد، توضیح می‌دهد و سپس اشاره‌ای هر چند اجمالی به
اندیشه‌ها و کتب فوکو می‌نماید و با این تیتربه فوکو می‌پردازد:

غلبه بر قطب‌بندی خرد و کلان: قدرت و دانش در کار فوکو
آن‌گونه که سیلورمن معتقد است، کارها ی فوکو شیوه‌ی
سودمندی را برای غلبه بر قطب‌بندی خرد و کلان نشان می‌دهد.
سیلورمن با بررسی دو کتاب «نظارت و تنبیه» و «تاریخ جنسیت»،
فوکو به روش‌های تحقیق فوکو می‌پردازد. به عبارتی به عقیده‌ی
سیلورمن، «فوکو روش اصلی را برای از میان برداشتن شکاف سطوح
خرد و کلان ارائه داده که غیرتفکیک‌گرایانه و مبتنی بر تحقیق
است.» (همان، ص ۱۲۴)

شاید بهتر باشد اندکی نیز به بررسی فصل پنجم کتاب سیلورمن
که به توصیف فراگرد مردم‌نگاری اختصاص دارد بپردازیم. سیلورمن
می‌خواهد در این فصل روش‌هایی را که جامعه‌شناسان کیفی برای
تولید توصیف‌های «درست» به کار می‌برند، مورد بررسی انتقادی قرار

دهد. در این فصل نیز می‌بینیم که سیلورمن سعی دارد با تجزیه و
تحلیل مردم‌نگاری آن را از مهم‌ترین منبع خود، یعنی انسان‌شناسی،
به طور ضمنی جدا و به منابع جامعه‌شناختی، ساختارگرایی و نو
اثبات‌گرایی وصل کند. البته با این توضیح که هر سه منبع رهیافت‌های
انسان‌شناختی، هم‌کنش‌گرایانه و روش‌شناسی مردم‌نگارانه را در
مورد مردم‌نگاری به کار می‌بندد و مهم می‌شمارد. لکن سرانجام با
همه‌ی این تفاسیر این‌گونه بیان می‌کند که: «در پایان با استفاده از
برخی دلالت‌های کار «همرزی» و «اتکینسون»، نتیجه می‌گیریم
که عملکرد مردم‌نگاری نباید خودش را به علایق هم‌کنش‌گرایانه
محدود سازد، زیرا می‌تواند جنبه‌هایی از روش‌شناسی مردم‌نگارانه،
ساختارگرایی و حتی نو اثبات‌گرایی را به گونه‌ای آسان و سودمند در
خود جذب کند» (همان، ۱۳۴). لذا در اینجا نیز گرایش به سطح کلان
در نوشته‌ی سیلورمن عیان می‌گردد. روشن است که سیلورمن در
قسمت‌های مختلف کتاب بر منابع مهمی چون هم‌رزی و اتیکسون
ارجاع کرده و موارد نظری خود را به وجود این منابع تغذیه کرده است.
چنان‌که در الگوی مردم‌نگاری تلفیقی خود شیوه‌هایی به نام استقرای
تحلیلی را مطرح می‌سازد که به قول خودش، مختص هیچ‌یک از
الگوهای نظری نیست. او این‌گونه سعی دارد بی‌طرف بماند که
می‌گوید: «از آنجا که مشاهده‌گر بخشی از جهان اجتماعی به شمار
می‌آید، باید در برابر بسیاری از ادعاهای اثبات‌گرایی مقاومت کرد...»

وجود دارد و برای دوری از این وضعیت به تبعیت از «استرنگ» پیشنهاد می‌کند که جامعه‌شناسان نخست تحقیقی معرفت‌شناختی در جهت افشای خود و شک‌ورزی در داعیه‌های‌شان انجام دهند. بنابراین تأکید سیلورمن، به تبعیت از «استرنگ»، بر شک‌ورزی روی داعیه‌ها برای به حداقل رساندن عنصر «حق به جانبی» و نخبه‌گرایی و امپریالیسم جامعه‌شناختی است. در بحث آخر سیلورمن این سؤال «بکر» را مطرح می‌کند که «علم اجتماعی چه خدمتی می‌تواند انجام دهد؟» (بکر، ۱۹۶۷، ص ۲۳). و ضمن بیان نظر «بکر» در زمینه‌ی این خدمات به ذکر نکته‌ی ظریفی می‌پردازد و آن این است که در هر صورت پژوهشگران باید از دخالت‌های اقتدارگرایانه بپرهیزند. آن‌گونه که ابتدای کتاب به دو نکته اشاره می‌کند: یکی این است که توصیف جامعه‌شناختی نباید به بازتولید مشارکت کنندگان اکتفا کند؛ یعنی نباید به داده‌های بومی صرفاً اکتفا کند. در عین حال نباید واقعیت خارج از زمینه‌ای که مشاهده‌گر ادراکش می‌کند، ارجاع داشته باشد و دوم این است که محقق قبل از آنکه بانی دگرگونی باشد، باید دگرگونی‌هایی را که ظرفیت نوآوری مردم عادی را بالا می‌برند، تسهیل کند. به این ترتیب مسئله‌ی اقتدار در مورد ادعای متخصصان را این‌گونه بیان و با آن مخالفت می‌کند: یکی فرض ایستا بودن تحقیق، دیگر فرض فعال بودن محقق و منفعل بودن اجتماع مخاطب و دیگری جایگاه ممتاز محقق در برابر اجتماع به دلیل داشتن دانش روش علمی. لذا این اقتدارگرایی را نفی و به نقل از «مهان» برای حل این مسئله گفتگوی مداوم میان موضوع‌های مورد بررسی را پیشنهاد می‌کند. این فصل نیز با همین بحث به اتمام می‌رسد. در مجموع می‌توان گفت این کتاب تا اندازه‌ای توانسته است بازنمایی از یک تحلیل تلفیقی را ارائه دهد، اما نه تا آن حد که بشود به شکلی کاربردی و با یقین به کار برد؛ چرا که شک‌ورزی علمی در این مفهوم تلفیقی باید ملازم و همراه باشد و این می‌تواند همان پیام سیلورمن در این کتاب باشد.

ولی این به آن معنا نیست که علایق هم‌کنش‌گرایانه‌ی طبیعت‌گرایی قابل انتقاد نیست» (همان، ص ۱۵۹). سپس پنج انتقاد هم‌زلی و اتکینسون را در مورد طبیعت‌گرایی بیان می‌کند. به خصوص در قسمتی که آنها یادآور می‌شوند: «طبیعت‌گرایی از جهت علاقه‌مندی به حذف تأثیرهای مشاهده‌گر بر روی داده‌ها ناآگاهانه با اثبات‌گرایی اشتراک دارد» (همان، ص ۱۶۰)

بنابراین کاملاً واضح است که هم‌زلی و اتکینسون منبع ملهم سیلورمن می‌باشند. با این تمایز که سیلورمن به نوعی دیگر از این رویکردها استفاده می‌کند. در فصل ششم کتاب نیز پیرو توضیح شیوه‌های کیفی به تحلیل گفتگو می‌پردازد. این که گفتگو، یک سازمان اجتماعی است. در جهت سوق دادن طرفین گفتگو به نوعی تفاهم و درک معانی. سیلورمن در این مقوله به بحث‌های «شگلاف» می‌پردازد و سرانجام نقدهای «دینگوال» را برای نتایج می‌آورد. فصل هفتم این کتاب، همان کوشش برای ترکیب روش‌های کیفی و کمی در تحلیل گفتمان است که در پارادایم مورد توجه‌ی سیلورمن تفسیر شد. در فصل هفتم رهیافت‌های مختلف (اثبات‌گرایی، هم‌کنش‌گرایی، روش‌شناسی مردم‌نگارانه و واقع‌گرایی) در مورد داده‌های مصاحبه آورده شده است که هر کدام در خصوص نوع دانش معیار اعتبار و سرانجام دلالت‌های مربوط به خط مشی بررسی شده‌اند که به دلیل تحلیل مقایسه‌ای این رهیافت‌ها و تفکیک هر یک قابل توجه است؛ به گونه‌ای که هر کدام را مجزا از هم بررسی نموده و قابلیت مقایسه و تطبیق آنها را به دست داده است.

سر انجام آخرین فصل کتاب یعنی فصل نهم، موضوعی مسئله‌ساز و جذاب را در مورد دخالت‌های عملی عالمان اجتماعی مطرح ساخته است. در این فصل سیلورمن نیم‌نگاهی به اخلاق تحقیق و ارزش‌یابی‌های تحقیقی بر حسب نقش پژوهشگر پرداخته است. بدین حسب که در نقش پژوهشگر بودن، سیاست، پای‌بندی و سرمشق‌های متمایزی را برای یک عالم اجتماعی به بار می‌آورد، تا این که در نقش مشاور دولت یا در سمت و نهادی خصوصی (هوادار)

سیلورمن در این زمینه با انتقاد از موضع لیبرال و فردگرایانه‌ی «دنزین» که می‌گوید: «تنها حکم حاکم بر فعالیت جامعه‌شناختی، آزادی مطلق محقق در دنبال کردن فعالیت‌هایش بر حسب هر راهی که درست تشخیص می‌دهد است». (دنزین، ۱۹۷۰، ص ۳۳۲) این سؤال را می‌پرسد که اگر همکاران به دلالت‌های سیاسی تحقیقتان، انتقاد داشته باشد و شما در پاسخ او بگویید که تنها از وجدان خودتان پیروی می‌کنید، آیا این پاسخ می‌تواند پاسخ قانع‌کننده‌ای برای او باشد؟... لذا سیلورمن ما را به این قضیه رهنمون می‌کند که خطر وجود عنصر «حق به جانبی» در سه نقش یاد شده